سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 7

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الْخَلائِقِ أَجْمَعِينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيِّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبِينَ الأنْجَبِينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم و لعنه الله عليه اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ) [1]

در و ديوار و زمين و آسمان، زمان و مكان و هرچه در عالم امكان است، همه به جوهر و عرض و باطن و ظاهر و حالات متنوع خود، نشانه خدا هستند. همه، به وجود طبيعي و مادي و به حقيقت كياني و امكانی خودشان، از یک ذات مقدسي كه فوق عالم ماده و مُده است خبر ميدهند، با منطقي كه قابل اعتراض و اعتقاد و اشكال نيست، با منطقي كه صريح است به اعلي مرتبه صراحت، و آن منطق فطرت و منطق طبيعت و منطق ماديت است.

ديروز مقدماتي مفصلا به عرض مبارك شما رساندم، اجمال مقدمه اولی اين بود كه:

يك طبيعت واحده، اقتضاي يك اثر واحد ميكند. اگر اختلاف اثري ما در محلی ديديم، بايد اين اختلاف اثر را مستند كنيم به يك مبدئي ماوراء طبيعت. بايد به يك مبدا الهي كه قاهر بر طبيعت است و موثر بر طبيعت است و مغير طبيعت است، بايد به يك چنين مبدئی و چنين مصدر و منشئي نسبت بدهيم و به لطف و عنايت خداي متعال، عالم امكان تمامش عالم اختلاف است.

شما در اين عالم دو ذره كه مشابه يكديگر از جميع جهات باشند و وحدت جوهري و وحدت عرضي داشته باشند، نه مقوله عَرض، پنج مقوله جوهر، دو ذره‌اي را كه در اين مقولات با هم مشترك

باشند، پيدا نخواهيد كرد. اين اختلاف دليل بر اين است كه ماوراء طبيعت، ماوراء ماده، يك نيروي ديگري است و يك مبدا الهي قاهر، نافذ غالب مسلطي است كه او، طبيعت را تغيير ميدهد.

من اگر بخواهم در اين باره مثال بگويم و وقت شما را به امثله و مثال‌ها بگذرانم، به خدا تا آخر ماه رمضان، روزي سه ساعت براي شما مثال بزنم، هنوز تمام نميشود، ولي يكي دو سه تا مثال براي شما ميزنم.

شما يك پر طاووس را من باب مثال، برداريد، درباره اين پر، مطالعه كنيد. در جهات مختلفه‌اش، كه يك جهت آن، جهت رنگ او است، يك جهت آن، جهت نقش او است، يك جهت آن، جهت كميت او است، هر پري يك كميتي دارد، اندازه‌اي دارد، يك كيفيتي دارد. غير از كيفيت و كميت، يك نسبت‌هائي بين اجزاء اين پر طاووس با يكديگر است از مقوله اضافه. یک جده‌ای دارد، ؟؟؟ 8:40

اغلب شما اين مطالب را ملتطف نمی‌شويد، زيرا اصطلاحات علمی است ولی علماء، دانشمندان، فضلا، در اين مجلس خيلي هستند، ميتوانم ادعا كنم كه به لطف خداي متعال، اكثريت جمعيت اين مجلس، دانشمند و فاضل و چيز فهم هستند، پير و پاتال‌هاي چرتكي، الحمد لله كم داريم يا نداريم، لهذا گهگاهی هم در پرده اصطلاحات، مطالب را تقديم ميكنم.

حالا ما در يك جهت از جهات همين پر طاووس بحث ميكنيم.

اين پر طاووس، طبيعتش چه اقتضا ميكند؟ ماده، همان كه طبيعيين، ريشه و مايه و پايه تمام اين عالم ميدانند، ماده و قوه كه انرژي ميگويند.

بنده از اين لفظهای فرنگي مابي خيلی خوشم نميآيد، همان قوه و نيرو است. قوه، كلمه عربي است و نيرو فارسي است.

مايه اوليه و نيرو، گاهي هم ماده به نيرو تبديل ميشود و گاهي نيرو به ماده تبديل ميشود. در حقيقت همان ماده است.

اين ماده بذاته، يك حقيقت است، خوب توجه كنيد.

در اين مبحث فضلا و دانشجويان، اساتيد، دبيرهايی كه تشريف دارند، دكترها، مهندسينی كه تشريف دارند و می‌بينند، در اين عرض بنده دقت كنند.

ماده، يك حقيقت است، ده تا حقيقت كه نيست، يك حقيقت، يك خواهش دارد، يك حقيقت، يك اثر دارد، چه اثر جوهري و چه اثر عَرضي.

اثر جوهري كه نداريم. اين را هم باز براي دانشمندان، لابلاي عرايض، مختصر ميگويم و رد ميشوم تا يك روز اگر مقتضي شد، انشاءالله مفصل ميگويم تا قلب شما به قرآن و معارف اهل‌البيت متلالا شود.

ما اثر جوهري در اين عالم نداريم، هيچ، هيچ، هرچه هست اثر عرضي است، جوهر يكي است و ماده المواد است، آن تبديل جوهري ندارد، حتي تبديل دنيا به آخرت، تبديل عرضي است. فرق بين دنيا و آخرت، به اعراض است، به جوهر نيست. جوهر، يك جوهر است، اعراض دنيوي، با اعراض اخروي فرق داد.

اين را انشاءالله شايد در بحث ولايت و معاد اشاره كنم.

خوب.

يك حقيقت وحداني، سر تا سر عالم را گرفته است، به فرض آقايان ماديين. اين حقيقت، يك خواهش دارد، اين حقيقت، يك اثر دارد، اين حقيقت، يك تجلي دارد و حال اين‌كه در همين يك پر طاووس، در يك شان آن، كه شان كيفيتش باشد، شان رنگش باشد، چندين اختلاف است، چه اختلافات عجيبي!

یک پر طاووس را بگيريد، اين را موی‌مويش کنيد. یک پر طاووس، مثل یک شاخه درخت ميماند، شاخه درخت، شاخه‌هاي درخت، شاخه‌های کوچولو کوچولو دارد، شاخه‌هاي کوچولو، برگ‌ها دارد، يك پر طاووس هم همين‌طور است، هر پری، چندين شاخهها دارد، شاخههاي شجري. يك تيری از وسط، مثل اين ستون روييده است، از دو طرف تير، شاخهها بالا آمده است، هر یک مويی يکی شاخه‌ای است.

و باز از عجايب، هر شاخه‌اي، يك تيری در وسط دارد در يمين و يسارش، دو طرف چپ و راستش، باز موهاي باريك‌تري روئيده است.

اولا، چرا بايستی اين شاخه وسط، اين استوانه وسط، چرا بايد يك شاخه را از آن طرف برويAند و يك شاخه را از اين طرف برويAند؟ اين اختلاف از حيث جَده و مكان، مستند به چيست؟

خوب فضلاء گوش بدهيد.

اين اختلاف اول.

يك ستون است، استوانه‌اي است كه بالا آمده است، يك طبيعت است، اين يك حقيقت است، بايد يك اثر داشته باشد، دو اثر دارد، يكي از جانب راستش، يكي از جانب چپش، اين اختلاف در اثر است، مبدء اين اختلاف چيست؟ منشا اين اختلاف چيست؟ اگر به خود طبيعت بخواهی استناد بدهی، يك طبيعت، يك خواهش دارد، يك طبيعت، يك تقاضا دارد، دو طبيعت چپ و راست شده است.

اگر آقاياني كه طرف راست منبر من نشسته‌اند و آقاياني كه طرف چپ منبر من نشسته‌اند، يك روح واحد، يك انديشه واحد، يك تصور واحد داشته باشند، بايد هر دو اين‌ها در يك نقطه بنشينند، اين‌كه در دو نقطه نشسته‌اند، يك تصور و انديشه، در اين مغز و دماغ است، كه آن انديشه و تصور، در اين مغز و دماغ نيست، او اقتضاي نشستن طرف چپ منبر را كرد، اين طرف راست منبر را.

دو خواهش پيدا شده است از دو مغز، از دو انديشه، از دو فكر، يك فكر واحد، يك انديشه واحد، يك خواهش واحد دارد.

يك حقيقت است در پر طاووس و آن ماده المواد است. اين يك حقيقت، چرا دو خواهش متخالف كرده است؟ چرا دو ستون ديگر، يكي از طرف راست رويانيده و يكي از طرف چپ رويانيده است؟

دوم:

ماده یک طبيعت و يك حقيقت است، ماده ده تا حقيقت كه نيست! اين يك حقيقت، اگر خواهش رنگ می‌كند، يك رنگ را مي‌خواهد، ده تا رنگ در اين یک رنگ است، بيست تا رنگ است، پنجاه تا رنگ است.

شما اين را زير ميكروسكوپ و ذره‌بين ببريد، ذره‌بين‌هاي بزرگ كه مطلب را برای شما خوب روشن كند.

اين پر طاووس را نگاه كنيد. از اين پر، يك شاخه‌اش را جدا كنيد، از آن شاخه، يك موي ريزش را جدا كنيد، موي ريزي كه با دست نميتوان گرفت، بايد آن را با يك ابزار هندسی گرفت.

در آن مو دقت كنيد:

سر مو يك رنگ دارد، مثلا رنگ لاكي خيلي تند، قرمز بسيار تند، يك خورده پائين‌تر آن پر، به قدر يك دهم ميلي‌متر، التفات فرموديد، نه يك دهم سانتي‌متر، بلكه يك دهم ميلي‌متر، پائين‌تر آن، رنگ لاكي كم رنگ دارد، پائين‌تر آن، يك بنفش دارد، بنفش تند! مثل رنگ آسمان، يك كمی

پائین‌تر آن کبود تند است مثل کبودی آسمان، بعد کمي پائین‌تر آن زرد است، يك خورده پائین‌تر آن سفید است، سفیدي‌هایش هم درجات مختلف دارد، يك سفیدي تند است مثل برف، يك سفیدي دیگر است، مثل پیاز، یک سفید مثل گندم‌گون است. انحاء رنگ‌هاي سفید در يك میلي‌متر، بلکه در يك دهم میلي‌متر يك موي کوچك از يك شاخه از تنه یک پر طاووس است.

سبحانه و تعالی.

يك مطلب ديگر که مجدد بعدا اشاره میکنم.

آقایان مهندسین، شما با دقیق‌ترین آلات و ادوات هندسي خودتان، بروید يك پر را بگیرید، موي موي‌هاي این پر را اندازه‌گیري کنید، چقدر دقت و لطافت بکار رفته است که این بنفش در کجا واقع بشود، این سفید کجا واقع شود؟ بالاي این. آن زرد پائین این واقع شود، تا رنگ «قوس و قزحی» تیرکماني ؟؟؟ 20:30 پیدا کند. بعد سفیدي که کم رنگ است، کجا باشد، سفید پر رنگ کجا باشد، بنفش پر رنگ کجا باشد، بنفش کم‌رنگ کجا باشد.

با يك ترتیب تدریجي، خود تدریج این مطلب از عجائب و شگفتي‌ها است، با يك ترتیب تدریجي، رنگ‌ها غلیظ میشود، رنگ‌ها لطیف میشود، رنگ‌ها، زیاد می‌شود و کم میشود، بعد از پیدایش همه این‌ها و اتصال آن‌ها به هم، يك شکل قوس و قزحي که دل را مي‌رباید، چشم را خیره میکند، عقل را حیران میکند، این نقاشي، این رنگ آمیزي، این طراحي، عقل دانشمندان دنیا را به شگفتي و به حیرت میآورد. این اختلافات بین رنگ‌ها، این اختلافات مکان رنگ‌ها، این اختلافات نسب عددی رنگ‌ها، این اضافات مکانی از موازات و از محاضات و از مقابله و این اختلافات از کجا در آمده است؟ مبدا این اختلافات چیست؟

یک حقیقت بیشتر نداریم و آن ماده است.

این آدم، به قول طبیعیون و ماتریالیسم‌ها، مادیین، منکرین خدا، يك مبدء که بیشتر ندارند، این يك مبدا، يك خواهش باید داشته باشد.

هزار تا خواهش مختلف را الان در يك پر طاووس، من اشاره کردم، با این‌که بنده هیچی را نمیدانم، با این‌که در علوم، بنده صفر صفر هستم و در اشیاء کثیره غیرمتناهي این عالم، من يك پر طاووس را به عنوان مثال در نظر گرفتم، تازه در يك پر طاووس، آن هم از جهت رنگ و رنگ‌آمیزي. جهات دیگر دارد.

يك مو، كلفت است، يك مو، باريك است، يك مو، سرش خيلی تيز است، يك مو، تيز نيست، يك مو، كش و قدش، يك ميلي‌متر است، يکي نيم ميلي‌متر است، اين‌ها همه اختلافات است و اختلافات ديگري.

منشاء و مبدا اين اختلافات چيست؟

اين اختلافات را نمی‌توانيد منكر شويد.

برای ماده، نظر به اصل حقيقتش هم، نمی‌توانيد اقتضای اختلاف قائل شويد، اقتضای اختلاف در طبيعت و حقيقت واحد، بدون مبدا خارج، محال است، محال است.

ناچار بايد يك مصدری، يک مبدئي، ماوراء طبيعت، قاهر بر طبيعت، مسلط بر ماده، متصرف در ماده، بايد باشد، تا اين اختلافات ظاهر و بارز شود و آن مبدا، به حكم مقدمه دوم كه ديروز مفصل عرض كردم، بايد دانا باشد.

چون همين مطالبی را كه من گفتم، يك موج علم بود، دانايي‌اش، موج علم بود، وجود خارجي‌اش چي خواهد بود؟

اين چه دانشمندي است كه يك پر را به نسبت‌هاي مختلف، در ذرات كوچك‌تر از ميلي‌متر، بلكه يك دهم از ميلي‌متر، اين‌طور طراحي و نقاشي و رنگ آميزي كرده است؟

اگر بزرگ‌ترين مهندسين دنيا توانستند يك چنين رنگ آميزي با قلم موئي خود در موي خارجي بكنند كه عينا مثل پر طاووس شود، با اين‌كه پر طاووس موجود است، و او، استاد عمل است، با اين‌كه سر مشق است، اگر توانستي مثل خط اوستا بنويسي!

اين يكي است.

در تمام ذرات همين حرف است، در تمام ذرات. در نفس من، در صداي بنده، در چشم شم‌ا در گوش شما، در تمام وجود شما، ظاهر شما، باط شما، ار سر گرفته تا به پا، ظاهر شما و روح و روان و افكار و انديشه شما كه باطن شما است، در تمام اين مراحل اختلافات هست، و اگر ماده است، مبدا اين اختلافات از كجا سر زده است؟

اين زبان اين عالم كه خدا است، اين زبان در و ديوار، زبان منار و چنار و در و ديوار و زمان و مكان و زمين و مكين و همه و همه، حيوان و انسان و نبات و جماد و معدن و كوه و دشت و بيابان و آب و همه، همه به زبان فطرت، داد می‌زنند:

(هو القاهر فوق عباده) [2]

داد ميزنند:

(هو الله الذي لا اله الا هو) [3]

يك كلمه ديگر براى تتميم آن بگويم. آن وقت ديگر داد و فرياد آيات قرآن كه زبان تشريع است و داد و فرياد اين عالم كه زبان تكوين است به گوش دل شما خواهد رسيد، مشروط بر اين كه يمين و يسار و قَدام و خلف و ساقه مجلس و قلب مجلس كه الحمدلله خالي است، حوض خالى است! به غير از قلب مسجد كه خالي است و اب ندارد، همه حواشي و اطراف، همه پيرمردهاي مجلس، جانانه و جوانانه و عاشقانه، زِوار در رفته و از هم پاشيده به درد نميخورد، پير و جوان، كودك و بزرگ، سه تا از آن صلوات‌هاي امام زمان7 پسند بفرستيد.

زهي آفريننده يزدان پاك　　　　　　كه دامان جان داده در دست خاك

اشعار براى «نظاميگنجوي» است، خيلي خوب ميگويد.

دامان جان را به دست خاك داده است. روح را به خاك سپرده است. اين خودش عجيب است!

زهي آفريننده يزدان پاك　　　　　　كه دامان جان داده در دست خاك

يقول و يقول الى ان يقول.

اگر لاله از خاك آيد برون

اگر مبدا لاله، خاك است.

اگر لاله از خاك آيد برون　　　　　　چرا اين همه پاك آيد برون

فهميديد!

اين رنگ لاله، دل را ميكِشد، چشم را جذب ميكند، فكر را سحر ميكند، اين از كجا آمده است؟ طبيعت چطور اين را اقتضا كرده است؟ از كجا؟

اگر لاله از خاك آيد برون　　　　　　چرا اين همه پاك آيد برون

اگر خاك اين طفل را دايه است

اگر اين، شير از پستان خاك خورده كه اين‌طور شده است، مادر او چرا خودش ندارد؟

ديروز گفتم «معطي شيء فاقد شيء» نميتواند باشد.

اگر خاك اين طفل را دايه است چرا دايه‌اش را، نه اين مايه است

دايه كه خودش پستانش خشک شده و شير ندارد، آن وقت، آيا او به اين بچه شير داده است؟ شير او كجا است؟

بداند هر آن‌كس دل آگه بود

هركس چيز فهم است، هركس مثل اين طبيعيون، چه بگويم! خُل نشده است، مثل اين طبيعيون خر نشده است.

بداند هر آن‌كس دل آگه بود که اين از خم صبغه الله بود

(صبغه الله و من احسن من الله صبغه) [4]

عجب رنگ آميزی‌است خدا، عجب رنگ‌رزی است خدا. عجب خم بزرگي دارد! همه را در خم ميبرد و بيرون می‌آورد. يكي را سفيد و يكي را سياه، يكي را گندم‌گون، يكي را «يوسف مصري»، يكي را «جاحظ»! نكبت‌تر، بد شكل‌تر از جاحظ نداريم.

چيک قصه بگويم تا بچه‌ها بخندند، قصه‌اي است كه برای تفريح شما می‌گويم:

«جاحظ» خيلي بدتركيب بود، خيلي! در بين عرب و عجم به آن بد شكلي خدا خلق نكرده است، اما مرد فاضلی است و درس‌خوانده هم هست. يكي از علماي بزرگ ادب است.

«جاحظ» ميگويد: من روزي در عمر خودم يک خفتي كشيدم كه در تمام تاريخ عمر، آن‌چنان خفت و سبکی را نديده بودم و نكشيده بودم.

گفتند: چطور؟

گفت: روزي در بازار بزرگ داشتم راه مي‌رفتم، بين چهارسو كوچك و چهار سو بزرگ! يك خانم مادمازل، عرض شود حضور مبارك شما، مدل 77 اروپای آينده! يكي از آن خانم‌ها، اطو كشيده، راه می‌رفت، يك نگاهي به من كرد، آمد جلو و گفت: آقا با شما يك عرض خلوتی دارم.

من گفتم: اين خانم عاشق من شده است!

هيچ‌كس خودش را بد نمی‌بيند.

گفت: اين خانم در من چه ديده است؟ عاشق من شده هست؟

گفت: چشم، بفرمائيد، بفرمائيد.

او جلو من بود و من دنبال او. مثل فرنگي مآب‌ها و مثل اروپايی‌ها.

36:20 ؟؟؟

من را دنبال سر خودش کشاند، از اين کوچه به آن کوچه، از چهارسو بزرگ به چهارسو کوچک، از چهارسو کوچک به دم در مسجد شاه برد، از آن‌جا من را به بازار زرگرها برد.

من فکر کردم که حالا می‌خواهد يک طلايی هم بخرد و خودش را برای من آرايش کند.

پيش يک زرگري رفت و ايستاد و گفت: هکذا، هکذا، اين‌طور.

او هم يک نگاهی کرد و قد و بالای من را خوب برانداز کرد، گفت: «علي عيني» روي چشمم.

خانم هم آمد و گفت: سايه عالی مستدام باد، من عرضی ندارم. عرض من همين بود.

خانم رفت و من حيران ماندم. اين خانم من را مسخره کرد و اين‌جا آورد! بعد هم هکذا گفت و رفت. اين چه سري بود؟

رفتم پيش زرگر و گفتم: اين خانم را شما ميشناسيد؟

گفت: مشتري تازه ما است.

گفتم: اين خانم من را اين‌جا آورد و اين کلمه را گفت، مقصودش چه بود؟

گفت: او مدتي است آمده است و گل توي سينه از من ميخواهد، ولي شرط کرده که به شکل جن باشد!

من هم به او گفتم: من شکل جن را نديده‌ام، نمی‌دانم چطور شکلی است. شکل انس را ديده‌ام، هر شکل ديگري را مثل شکل بز، شکل بزغاله، شکل در، شکل ديوار، هر شکلي را که شما بگوئيد، من ديدم، ولي جن را نديده‌ام.

گفت: آن به عهده من است. امروز شما را آورد و گفت به اين شکل! شما را به شکل جن معرفي کرده است!

حالا.

در خم رنگـرزي ميبرد، بيرون ميآورد، «يوسف مصري» می‌شود. در خم رنگـرزي ميبرد، بيرون ميآورد «جاحظ» نحوي می‌شود، در خم رنگـرزي ميبرد، بيرون ميآورد «ملاي متقي» می‌شود. ميبرد در خم رنگـرزي و بيرون ميآورد، مهندس شقي می‌شود، يا تقي می‌شود.

خلاصه كلام:

تمام اين رنگ‌هاي مختلف را كه ميبينيد، براى خم «صبغه الله» است. يك رنگـرز غيبي ديگري در پشت عالم طبيعت است، در ماوراء عالم ماده و مُده، كه او اين رنگـرزي‌ها و نقاشي‌ها و طراحي‌ها را ميكند، در جهات عَرَضي اين‌ها.

چون در جوهر اختلافي نيست، هيچ.

بنابر مشرب قرآن و روايات و معارف الهيه، يک ماده واحده آفريده شده است، اختلافات اين ماده به اعراض است. به يك عَرَض عرش مى‌شود، به يك عَرَض كرسى مى‌شود، به يك عَرَض لوح مى‌شود، به يك عَرَض قلم مى‌شود، به يك عَرَض بهشت مى‌شود، به يك عَرَض جهنم مى‌شود، ، به يك عَرَض دنيا مى‌شود، به يك عَرَض آخرت مى‌شود، اين يك بحث علمي طولاني است و در اين نوع جلسات هم اقتضا نمى‌كند كه من وارد در آن مبحث بشوم، از هر صد نفر، يک نفر شايد بفهمد، چون اصطلاحات زياد دارد.

بداند هر آن‌كس دل آگه بود   كه اين از خم صبغه الله بود

(سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق) [5]

با يك مراجعه مختصر، با يک فكر و تعمق اندك، ميفهميم كه اين عالم را، يك مدير و مدبر بالاترى است كه آن مدير مى‌چرخاند و دور ميدهد و آن مدبر، تدبير ميكند، و او خداى واحد احد است.

حالا آن نكته‌اي كه ميخواستم تذكر بدهم اين است:

من براي شما به يك پر طاووس مثال زدم، شما خيال ميكنيد اين طراحي و نقاشى و لطافت صنعى كه گفتم، فقط در پر طاووس است؟

خير، خير، در پر اردك هم هست، در پر هر پرنده‌اي هم هست، غير طاووس، هر پرنده‌اى يك طراحي و نقاشي خاصي دارد. اگر در طراحي و نقاشي يك پر پرنده ديگر هم، قوس و قور كنيد، تعمق و دقت بفرمائيد، آنچه را كه من در پر طاووس گفتم، همان را در پر پرنده ديگر هم ميبينيد.

در مثال مناقشه نكنيد، مطلب علمى است، چون مطلب علمى است جهت شوخى ندارد.

همان لطافت صنعى را كه در پر طاووس ديديد، در موى پوست الاغ‌هاي بندرى كرمانى، يا الاغ‌هاي سفيد مصرى هم مى‌بينيد.

دو نوع الاغ است، این‌ها رب النوع الاغ‌ها هستند، باقی دیگر خر هستند، این‌ها الاغ هستند! یکی الاغ‌هاي سفید مصری هستند که الان دیگر نیستند، از زمانی‌که موتور آمد، شتر از بین رفت، از زمانی‌که مرکوب برقی آمد، مرکوب حیوانی از بین رفت، الان در مصر الاغ کم است، مگر الاغ‌های دو پا! و الا الاغ‌های چهارپایی که سابق داشتند، الان کم است، سابق الاغ‌های بندری کرمانی را می آوردند که رنگ جوزی داشتند.

شما اگر به پوست آن‌ها نگاه کنید، دقت کنید، در رنگ‌آمیزی فلفل نمکی پوست خر کرمانی و در سفید لوسی پوست خر مصری، عینا همان لطافت‌های صنعی که در پر طاووس می‌بینی، در این هم هست.

خدا ان‌شاءالله به حق پیغمبر، همه شما را با پول جبیب خودتان به زودی به بیت الله مشرف فرماید.

مثل این‌که همه شما نمی‌خواهید مکه بروید.

اگر می‌گفتم امشب خدا به هر کدام شما یک ؟؟؟ 44:20 پلو نصیب کند، از این آمین شما بلندتر بود!

خدایا به حق پیامبر، همه مسجدی‌های امروز ما را، هرکس که صدای من را می‌شنود و دل به این حرف‌ها می‌دهد، او را به مکه معظمه مشرف بفرما.

در مکه از نقاط مختلفه دنیا، غربي، شرقي، جنوبي، شمالي، اروپائي، آمریکائي، آفریقائي، آسیائي، از همه گروه‌ها می‌آیند.

که این هم یکي از نشانههاي عظمت اسلام و نشانه‌های ابدیت اسلام است، ان‌شاءالله در بحث نبوت در این مورد بیشتر صحبت خواهم کرد.

آن‌جا، آفریقائي‌هاي سیاه، مثل ذغال، ترکستانی‌های ماورای نهر جیحون و سیحون، مثل هلوی پوست کنده، مثل هلوی خراسان، نه شفتالوهای تهران! این‌ها قابل ذکر نیست.

هلوهای طرقبه خراسان:

که از دور می‌برد دل را و از نزدیک زَهره را

آن‌قدر شیرین و آن‌قدر خوشگل، به به!

این زن‌های ترکستانی و مردهای ترکستانی می‌آیند، آن سیاه‌های آفریقایی هم می‌آیند، آن عرب‌هاي اوران اوتان بین الانسان و الحیوان جزیره العرب هم می‌آیند، سوسک‌های سیاه، موهایشان ریخته است، چشم‌ها یک نوع.

خدا نصیب شما کند که مکه بروید، هر روزی هر روزي یکي از این قیافه‌ها را مد نظر بیاورید و در نمك این‌ها دقت کنید.

آقا، همان آفریقایی لب چُرمه بینی گشاد، چشم‌های این‌طوری سیاه، وقتی با او مانوس بشوی، در عالم خودش یک نمکی دارد، یک جذابیتی دارد، سنخ جذابیت ترکستانی نیست، ترکستانی یک کشش دیگری دارد، یک جنبه ذوقی ادبی شاعرانه دیگری دارد،

47:20 ؟؟؟

زن ترکستانی است، اما جذاب،

این لطافت در صنع است. (و هو اللطیف الخبیر) [6] خدا لطیف است، لذا از آثار خدا هم، لطافت در صنع است. خدا صانع حکیم است، لذا در تمام صنعش هم، آثار حکمت و دانش و خبرئیت عمیق خوابیده است.

الا، انحاء دانش‌ها است، در رنگ آمیزي‌ها، در طراحي‌ها، در استخوان بندي‌ها، در اجزاء را با هم موتلف کردن، اجزا را به هم پیوند دادن، نه اجزاء من و تو را، نه اجزاء حیوانات را، نه اجزاء نباتات را، اجزاء زمین را، اجزا منظومه شمسی را، اجزا کهکشان را.

پرده بالاتر از این‌ها است، این کهکشان مثل یک آدمی‌زاد است، آدمی‌زاد دست دارد، شکم دارد، پهلو دارد، پشت دارد، سر دارد، پا دارد، اسافل اعضا دارد، اعالی اعضا دارد، این کهکشان هم همین‌طور است، هر منظومه یک عضوی از اعضای این کهکشان است، خود هر منظومه‌ای باز اعضایی دارد.

مادر اصلی ما، آفتاب، اعضای مختلفه دارد، یک عضو آن مادر وطن، زمین است، یک عضو آن هم مریخ است، و عضوهای دیگر.

آن‌وقت نسبی که بین این‌ها است، آن نسبی که این اجزا را با هم مرکب کرده است، آن‌قدر آن نسب دقیق است که اگر یک میلیمتر این نسبت تکان بخورد، آن از هم می‌پاشد. اگر فاصله‌ای که بین آسمان و زمین ما است، یک میلیمتر بیشتر بشود، هم زمین از هم می‌پاشد و هم سایر کرات.

چنان این نسبت‌ها دقیق رعایت شده است و چنان این صنع لطیف است که عقل بشر تاب فکرش را ندارد. یک شعبه علم نیست، میلیاردها شعبه علوم هست، در تمام خصوصیات این عالم و موجودات

این عالم، آثار لطافت صنع، آثار علم، آثار دانش خوابیده و نهفته است. آن علمی که مبدا همه این‌ها است، آن علم، غیرمتناهي خواهد بود، آن علم پایه و اندازه ندارد.

همان‌طور که گفتم، واجب الوجود غیرمتناهی است، شِدهً، عُدهً، مُدهً، و بلکه فوق ما لایتناهي است، و فوقیت آن هم غیرمتناهي است، همین‌طور است.

سبحانه و تعالی!

یک کمی فکر می‌خواهد. با اندک فکر کوتاه، آیات الهی از در و دیوار نمایان است.

شورش عشق تو در هیچ سري نیست که نیست   منظر روي تو

خدا،

منظر روي تو زیب نظري نیست که نیست

نه همین سینه ما از غم او صد چاک است   داغ او را نه صفت بر جگری نیست که نیست

یک شعر از «حکیم ناصرخسرو» برای شما بخوانم و بعد دعا کنم.

عالم قدیم نیست سوي دانا

یعنی در نزد مردم دانشمند، عالَم، قدیم نیست، عالم، حادث است و محدِث دارد.

عالم قدیم نیست سوي دانا   مشنو جزاف دهري شیدا را

گوش به حرف این طبیعیین نافهم نده.

مشنو جزاف دهري شیدا را

خط خط، که کرد جَزع یماني را

عقیق یمانی، خصوص جَزعش، خیلی هم آثار دارد. اولین کوهی که به ولایت امیرالمومنین7 و ائمه طاهرین: اقرار کرده است، کوه عقیق است، آن هم عقیق یمن. خواصی هم غیر از خواص طبیعی دارد، یک خواص روحانی دارد، در این وادی‌ها نمی‌خواهم وارد بشوم، این بچه‌های علقه مضغه، هنوز از رحم ننه طبیعت بیرون نیامده‌اند. ؟؟؟ 54:40

پدر من یک عقیقی داشت.

خدا گذشتگان شما را رحمت کند،

آن عقیق را که به انگشت خود می‌کرد، اگر صد نیشتر می‌زدند، خون او بیرون نمی‌آمد! چندین نوبت رفت که فصد کند، غافل بود، انگشتری همراهش بود، انگشتر غلط است، انگشتری درست است.

نیشتر می‌زدند ولی خون در نمی‌آمد، متوجه شد و انگشتری را بیرون کشید و خون درآمد.

بیچاره‌های بچه‌ها! کجا هستید؟ خواص طبیعی اشیاء را از میلیون‌ها، یکی را نفهمیده‌اید؟ آن‌وقت خواص روحانی آن چه فهمیده‌اید؟

جزع یمانی، عقیق یمانی، که خطها و رگه‌ها دارد، آن‌ها را جَزع می‌گویند، و آثار عجیبی هم دارد.

اثر دیگری که من دیده‌ام، ؟؟؟ 56 یک مَنتری را می‌خواند و این عقیق به راه می‌افتاد، دور تا دور خانه‌ها، خواصی نوشته‌اند، این می‌رفت بداخل همان خانه‌ای که خواص خودش را نوشته بود.

چه می‌گویید بچه‌ها! علقه مضغه‌ها! هیچی را در دنیا ندیده‌اید. من این‌ها را دیده‌ام که می‌گویم. این‌قدر چیزها در این عالم هست که الی ماشاءالله.

خط خط، که کرد جَزع يماني را   بو از کجاست عنبر سارا را

شیرین که کرد و رنگین در خرما   خاك درشت مركز قبرا را

گر گشته‌اي دبير

دبیر نیستی بدبخت جان! تو معلم هم نیستی. شاگرد با استعداد هم نیستی.

گر گشته‌اي دبير فرو خواني   اين خطهاي نغز معما را

این جهان، کتاب است.

به نزد آن‌که جانش در تجلی است   همه عالم کتاب حق تعالی است

غرض ؟؟؟ 59 اعراب و جوهر چون حروف است   معانی همچو آیات و رموز است

خیلی خوب گفته است.

این عالم کتابی است، خطوطی در آن نوشته شده است، یک خط آن این چوب است، یک خط آن این منبر است، یک خط آن این زمین است، یک خط آن آسمان است، یک خط آن حیوانات است، پرنده و چرنده و درنده و خزنده، هر کدام این‌ها سطری هستند که در صفحه کتاب وجود نوشته شده است.

این خط را بخوانید.

«ناصر خسرو» خوب می‌گوید:

گر گشته‌اي دبير فرو خواني   این خط‌هاي نغز معما را

فعلا بس است.

«صلی الله علیک یا اباعبدالله»، «صلی الله علیک یا ابن رسول الله»، «صلی الله علیک و رحمه الله و برکاته».

یک شعر از علامه بحر العلوم، عموی جد مرحوم آیت الله بروجردی، این فامیل، فامیل بزرگواری بوده‌اند، الان هم بزرگوار هستند. این‌ها پشت در پشت، بزرگان علم بودند و روحانیت داشته‌اند، نمونه آن مرحوم آیت الله بروجردی رضوان الله علیه است که شاخه‌ای از آن شجره بود. علامه بحر العلوم شخصیت بزرگواری است، ان‌شاءالله شما زنده باشید و من هم اگر زنده بودم در عشره آخر ماه که در مورد امام زمان7 صحبت کنم، یک مقدار از بحرالعلوم مطالبی به عرض شما می‌رسانم.

ایشان یک منظومه‌ای در مرثیه امام حسین7 و واقعه کربلا دارند. آقایان منبری‌ها و آقایان مرثیه‌خوان‌ها، به عقیده بنده منظومه ایشان از کتاب «لهوف»، «سید بن طاووس»، اعتبارش اگر بیشتر نباشد کمتر نیست، خیلی هم با حال گفته است.

برای آقایان طلبه‌ها می‌گویم، من وقتی‌که طلبه بودم و درس می‌خواندم، چون گریه کردن طلبه جز معجزات و خوارق عادات است، طلبه و گریه کردن آن هم برای امام حسین7! اگر چقدر مصیبت شدید باشد!

بنده هم قلب قوی طلبگی داشتم، قسی نمی‌گویم، قوی داشتم که اجازه نمی‌داد که گریه کنم. شب‌های دهه محرم این منظومه بحرالعلوم را می‌خواندم. مثل ابر بهار، اشک من را جاری می‌کرد، زیرا از سوز دل گفته است. روی حقیقت گفته است. یک شعر آن را می‌خوانم و شرح مختصری می‌دهم، شما را به خدا می‌سپارم.

اهل علم اگر دلشان تکان خورد، اشکشان ریخت، ناله خود را بلند کنند. و شما علما باید عزاداری را تعلیم به مردم بدهید. باید گریه بر امام حسین7 را و به سر زدن را و ناله و ندبه کردن را شما به مردم عملا بیاموزید.

قال اقصدونی بنفسی و اترکوا حرمی

حرم می‌دانید یعنی چه؟ حرم یعنی زن و بچه.

قال اقصدونی بنفسی و اترکوا حرمی

هر چه تیر می‌خواهید بزنید به خود من بزنید. هر چه شمشیر می‌خواهید بزنید به خود من بزنید. هر چه می‌خواهید من را آزار کنید.

قال اقصدونی بنفسی و اترکوا حرمی ؟؟؟ 1:5:00

معنی شعر را می‌گویم:

مردم، دیگر حسین7 از دنیا رفتنی است، آثار مرگ در من نمایان است.

بی‌مروت مردم، شما به عیال من چه کار دارید؟

«يَا شِيعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُم انا الذی اقاتلكم و انتم تقاتلوننی و نساء ليست» [7]

مردان با غیرت ناموس در این کلمه بلند بنالید، من با شما جنگ دارم، شما به قصد قتل من آمده‌اید.

سیدها بلند بنالند.

ای بی‌حیا مردم، به عیالم چه کار دارید.

شمر گفت: حسین7 راست می‌گوید، حسین7 ؟؟؟ 1:07:00 کریم است، او نمی‌تواند زنده باشد و دشمن را نزد ناموسش ببیند.

«احملوا علیه من کل جانب» [8]

ای لشکر، اول بیایید کار حسین7 را تمام کنید.

به حق مولانا الحسین المظلوم7 و باهل بیته و اصحابه السعداء الشهداء

با حال تضرع به درگاه خدا

ده نوبت

یا الله

خدایا به آن سینه آتش گرفته امام حسین7، آن ساعتی که زنده بود و دید لشکر به خیمه‌ها حمله می‌کند، الان خواهرم به دست دشمن می‌افتد، بچه‌ایم به دست دشمن می‌افتند، دل امام حسین7 آتش

گرفته بود، خدایا به آن سینه آتش گرفته امام حسین7 همین ساعت امر ظهور امام زمان7 را اصلاح بفرما.

ما را به دیدار و به نصرت این بزرگوار سرافراز فرما.

دل ما را از مهر و ولای آل محمد: و از مهر و محبت امام زمان7 مملو و سرشار فرما.

قلب مطهر این بزرگوار را از ما بدکاران راضی و خشنود بفرما.

ما را در سایه عز و ولایش، از هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ فرما.

همه شیعیان، بلکه همه مسلمانان جهان، در پناه امام زمان7 از شر کفار و ضر اشرار، بالاخص یهود و نصاری حفظ فرما.

شر کفار را به خودشان برگردان.

گویندگان کلمتین شهادتین، در هر نقطه روی زمین هستند، همه را معظم و معزز و مرفه و در امن و امان نگه‌بدار.

نعمت‌های آسمانی و زمینی، نعمت‌های مادی و معنوی که به ما عطا کرده‌ای، به حرمت صاحب الزمان7 از ما زوال نیاور.

گرفتاری‌های ما را برطرف فرما.

گرفتاران بی‌گناه ما را آزاد فرما.

بیماران ما را شفای خیر کرم فرما.

بیماری نافهمی را از پیر و جوان، قدیم و جدید ما دور گردان.

ذوی الحقوق ما را، کسانی‌که از دنیا رفته‌اند، بیامرز.

کسانی‌که زنده هستند حفظ بفرما.

مخصوص سلسله جلیله روحانیین، که صاحب حق عظیم بر گردن ما هستند، حق دین دارند، حق روحانیت دارند، حق معنویت دارند، از آیات عظام که مرجع فتوی و تقلید هستند تا طلبه‌هایی که شرح امثله می‌خوانند، این‌ها همه رجال روحانی ما هستند، خدایا به امام زمان7 همه آن‌ها را حفظ بفرما.

ما را قدردان نعمت روحانیت خودمان بدار.

آقایان محترمین به غیر آن‌چه گفته‌ام هر حاجت شرعی دارند برآور.

هرکس به اندازه یک آجر در بنای این مسجد و در بقای این مسجد کمک کرده است و از دنیا رفته است، بیامرز.

هرکس یک یا الله به عنوان بندگی تو در این مسجد گفته و از دنیا رفته است، بیامرز.

هرکس به اندازه یک آجر کمک مادی می‌کند، هرکس به اندازه یک پشت ناخن کمک معنوی به معنویات این مسجد می‌کند، او را در پناه عز خودت در دنیا عزیز و در آخرت سعادتمند فرما.

عواقب امور ما را به خیر بگردان.

بالنبی و آله و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

کسانی‌که زنده‌اند حفظ بفرما.